



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مثل خون در رگ‌های من

نامه‌های احمد شاملو به آیدا

۹

سخن ناشر

۱۱

آیدای عزیز من. — ۷ خرداد ۱۳۴۱

۱۶

آیدای خوب من! — ۹ یا ۱۰ خرداد ۱۳۴۱

۱۹

آیدای من! — خرداد ۱۳۴۱

۲۴

آیدای خوب خوشگل من! — خرداد ۱۳۴۱

۳۰

آیدا! عشق و شعر و امید... — ۱ تیر ۱۳۴۱

۴۲

شبانه — شهریور ۱۳۴۱

۴۴

آیدا، تپش‌های قلبم! — ۲۹ شهریور ۱۳۴۱

۴۹

آیدا، امید و شیشه‌ی عمرم! — ۲۷ مهر ۱۳۴۱

۵۲

شک نداشته باش... — ۲۳ آذر ۱۳۴۱

۵

فهرست نامه‌ها

۱۰۷

آی‌دا، نازنین‌ترین چیز من،... — ۱ دی ۱۳۴۲

۱۱۲

امید و عشق و سرنوشت. — ۳ دی ۱۳۴۲

۱۲۳

تپش‌های قلب من،... — ۵ دی ۱۳۴۲

۱۲۷

عزیزم. — ۲۰ دی ۱۳۴۲

۱۲۹

آی‌دا در آینه — ۲۰ بهمن ۱۳۴۲

۱۳۳

آی‌دای خودم، آی‌دای احمد... — ۱۷ فروردین ۱۳۴۳

۱۳۵

آی‌شک خوب نازنینم! — ۲۳ شهریور ۱۳۴۳

۱۳۶

آی‌دای نازنین و گرامی من! — ۱۶ بهمن ۱۳۴۵

۱۴۳

صالح‌پور گرامی. — ۱۶ بهمن ۱۳۴۵

۱۴۶

مامیشکای خودم. — ۶ شهریور ۱۳۴۷

۷

۵۶

آی‌دا، امید و زندگی من! — ۲ دی ۱۳۴۱

۶۰

احمد خوب خودم. (آی‌دا) — ۴ دی ۱۳۴۱

۶۳

آی‌دای خوب، آی‌دای مهربان،... — ۸ دی ۱۳۴۱

۶۸

خانم آی‌دا... (فریدون ایلیگی) — ۱۶ دی ۱۳۴۱

۷۱

آی‌دای خودم... — احتمالاً اردیبهشت ۱۳۴۲

۷۷

آی‌دا، خدا و مذهب من! — ۱۶ تیر ۱۳۴۲

۸۴

آی‌دای نازنین خوب خودم. — ۲۹ شهریور ۱۳۴۲

۸۷

آی‌دای خوشگلم!... — ۲۷ - ۲۸ مهر ۱۳۴۲

۹۱

آی‌دا، همزاد من! — ۳۰ آبان ۱۳۴۲

۱۰۲

آی‌دا، باقی عمرم! — ۶ آذر ۱۳۴۲

۶

۱۴۸

نازنین! آیشک خودم!... — ۶ خرداد ۱۳۴۹

۱۵۲

نازنینم. سلام... (کارت) — ۲ فروردین ۱۳۵۴

۱۵۳

عزیز بی همتا... (کارت) — ۴ فروردین ۱۳۵۴

۱۵۴

آیشکای خوب... (کارت) — ۱۹ فروردین ۱۳۵۴

۱۵۵

هجراتی — فروردین ۱۳۵۴

۸

سخن ناشر

باید زمان زیادی می گذشت تا خانم آیدا می پذیرفت این نامه ها را علاقه مندان احمد شاملو نیز بخوانند و شاید اگر نبود درخواست چندین باره ی من و یاری مؤثر سولماز سپهری این نامه ها هرگز رونمایی نمی شد.

اگر این نامه ها بتوانند به جوانان مان بگویند که می توان زندگی مشترکی را که با عشق آغاز شده - برخلاف نظر برخی که معتقدند عشق با ازدواج رنگ می بازد - با عشق ادامه داد و با عشق به پایان برد، آن گونه که شاملوی عزیز و آیدای گرامی بودند، - و بانو آیدا هم چنان هست - می توان نتیجه گرفت انتشار آن ها کار درستی بوده است!

شاملو این دلبستگی را در راستای اندیشه های متعالی که در سر دارد می داند آن چنان که خود در یکی از این نامه ها می گوید:

«... تو طلوع کردی و عشق باز آمد، شعر شکوفه کرد و کبوتر شادی بال زنان بازگشت، تنهایی و خستگی بر خاک ریخت. من با توام، و آینه های خالی از تصویرهای مهر و امید سرشار می شوند.»

۹

سخن ناشر

از خانم آیدا شنیده‌ام که چند نامه هم آقای شاملو برای ایشان نوشته و به کسانی سپرده بود تا به مقصد برسانند که نرسید. تقاضایم این است که چنانچه نامه یا نامه‌هایی از این دست نزد دوستان وجود دارد، محبت کرده به ما برسانند تا شاید بتوان برای چاپ‌های بعدی این مجموعه از آن نامه‌ها بهره برد.

حسن کیانیان

۱۰
سخن ناشر

۱۱
آیدای عزیز من...
(۷ خرداد ۱۳۴۱)

آیدای عزیز من.

هر چه بیشتر می‌بینمت، احتیاجم به دیدنت بیشتر می‌شود. دیروز چند لحظه‌ی کوتاه بیشتر ندیدمت. تمام سر شب، تنها و بی‌هدف در خیابان‌های تاریک و خلوت این اطراف راه رفتم و به تو فکر کردم. شاید اگر بیرون نمی‌رفتم، می‌توانستم دفعات بیشتری ببینمت، ولی چون به‌ات گفتم که بروی بخوابی و قبول نکردی، ناچار رنج ندیدن تو را به خودم هموار کردم و از خانه بیرون رفتم که بروی استراحت کنی. فکر نمی‌کنی اگر مریض بشوی و بیفتی، با این وضعی که داریم چه خواهد شد؟

در هر حال، ساعات درازی در خیابان‌های خلوت راه رفتم و — همان طور که گفتم — به تو فکر کردم. به شخصیت و خانمی و برازندگی تو، به مهربانیت و به لبخنده‌هایت فکر کردم. به حرف‌هایی که از تو شنیده‌ام و — اگر چه خیلی زیاد نبوده — مرا این طور خوش‌بخت کرده‌اند فکر کردم:
به تو گفتم: «زیاد، خیلی خیلی زیاد دوستت دارم.»
جواب دادی: «هر چه این حرف را تکرار کنی، باز هم می‌خواهم بشنوم!»

این گفت‌وگوی کوتاه را، مدام، مثل برگردان یک شعر، مثل تم یک قطعه‌ی موسیقی، هر لحظه توی ذهن خودم تکرار کردم. جواب تو را، بارها با لهجۀ شیرین خودت در ذهنم مرور کردم. اما هرگز تصور نکن که حتی یک لحظه توانسته باشم خودم را با تکرار و با مرور این حرف تسکین بدهم. نه! — من فقط موقعی آرام و آسوده هستم و تنها موقعی به «تو» فکر نمی‌کنم، که تو با من باشی. همین و بس. وقتی تو نیستی، مثل بچه کوچولویی که دور از مادرش بهانه می‌گیرد و باید دلش را با بازیچه‌ی خوش کرد و فرییش داد، ناچارم که خود را با یاد لحظاتی که با تو بوده‌ام، با خاطره‌ی حرف‌هایت، خنده‌هایت، اخم‌هایت، آن «خدایا خدایا» گفتن‌هایت که من چه قدر دوست دارم و از شنیدن آن چه اندازه لذت می‌برم، دل‌خوش و سرگرم کنم.

راستی که چه قدر آن «خدایا! خدایا!» گفتن تو برای من لذت‌بخش است! — می‌دانی؟ وقتی از شنیدن آنکدوتی^۱ خیلی خنده‌ات می‌گیرد؛ وقتی از چیزی — و طبق معمول از ساده‌ترین و معصومانه‌ترین چیزها — مثل بچه‌ی خوشت می‌آید؛ وقتی که می‌گویی «قدغنه!» [و به خیال خودت چه قدر هم محکم می‌گویی!] ولی می‌بینی که باز هم من نگاهت می‌کنم و با آن «قدغنه» زیاد از میدان درنرفته‌ام؛ آن وقت است که می‌توانم آن «خدایا خدایا» را بشنوم و لذت ببرم. روح و جسم و دل تو برای شادی آفریده شده... چه

۱۲
آیدای عزیز من...
(۷ خرداد ۱۳۴۱)

۱۳
آیدای عزیز من...
(۷ خرداد ۱۳۴۱)

قدر متأسفم که آن شب، برای تو از زندگی وحشتناک خودم حکایت کردم و تو را از شادی‌هایی که می‌توانی با کم‌ترین چیزی به دست آوری مانع شدم. — اگر می‌دانستم پس از آن همه رنج‌ها و نابه‌سامانی‌ها تو را می‌توانم داشته باشم، بدون شک با اراده‌ی آهنین‌تری تحمل‌شان می‌کردم.

دیده‌ام که چه طور روح آزاد و معصوم و پاک است: دیده‌ام که چه طور یک «رنیدی» کوچولو، یک جواب رندانه‌ی ظریف ولی ساده، ریشه‌های خنده را در اعماق شاد روحت به لرزه درمی‌آورد! — در همین چند نوبت کوتاهی که توانسته‌ام تو را ببینم، اعماق زلال روحت را تماشا کرده‌ام. آیدای نازنین من! تو از پاکسی و معصومیت به بچه‌ی می‌مانی که درست در میان گریه، اگر کسی با انگشتان دستش سایه‌ی موشی روی دیوار بسازد، همچنان که هنوز اشک‌ها بر گونه‌اش جاری است صدای خنده‌اش به آسمان می‌رود... تو به همان اندازه بی‌آلایش و معصومی.

تو را دوست دارم و تمام ذرات وجود من با فریاد و استغاثه تو را صدا می‌زند. آن آینه که من می‌جستم تا بتوانم نقش وجودم را در آن تماشا کنم تویی. با همه‌ی روحم به هر نگاه و هر لبخند تو محتاجم، و تنها حالاست که احساس می‌کنم در همه‌ی عمر بی‌حاصلی که تا به امروز از دست داده‌ام چه قدر تنها و چه قدر بدبخت بوده‌ام. این است که

۱. Anekdot؛ واژه‌ی روسی به معنای لطیفه.